

چون سخن هر دم زبانت امی سخا حکم
هر دو بایت اچو موزه هست بالا حکم

کرد یک موج حسامت هفت یاد حکم
سرکشان هر را آورده سر باز حکم

بازوی خیر گشایت یا امیر المومنین

ماه و ماهی چشم احو تصور ساختند
ابر باران نه طبق لبر زار در ساختند

مردم آبی ازین بخشش تحیر ساختند
خازنان کان دریا کیسه با پر ساختند

روز بازار سخایت یا امیر المومنین

ماه میان ماه بر قناری ج افر ساختند
خازن خوش از کان دریا دور بر انداختند

طبل عشرت از جناب آب جو بنواختند
خازنان کان دریا کیسه با پر ساختند

روز بازار سخایت یا امیر المومنین

قره راز بخشش تو معدن می کند
مثل شبنم شرم فیضت هر را تر می کند

قطره راز ریزیت صدف گوی می کند
بسکه لعل اندر دل کان خاک بر سر می کند

از دل با عطایت یا امیر المومنین

بر در عرش استانت جبهه سائی می کنم
لطف تو گفنا که ما مشک گشائی می کنم

چون سلاطین سلف نخب آما می کنم
ماه همه از در گبه کطفت گدائی می کنم

ای همه شاهان گدایت یا امیر المومنین

ای خلقت دل شکفته طبع خوش سستی یار	بسیار و گل باغ باغ و قمری و شمشاد و تنار
صبح دم هر غنچه گوید با هزاران عقدا و ۴	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یار

پیش خلق جان فرزایت یا امیر المؤمنین

بوی خلقت نغمه در نغمه نانو شاد	هم نسیم و هم نسیم خلد را بر باد و ۴
حق فراموشی نمیباشد زیاد آن یار	از نسیم باد نوروزی نشاید کرد یار

پیش خلق جان فرزایت یا امیر المؤمنین

کرد اگر حیاتی میت عیسی بشن نفس	بی دست سینه دم میدشت چمن نظر
مستعار از معجز تو معجز بسیار کن ۵	اینچه عیسی از نفس میکرد ز زوی دوش

از لب معجز نایب یا امیر المؤمنین

چشم تو مهربی سلیمان را عطا فرمود پس	خضر را چاره ز نخلدانت حیات از دوش
در کف موسی دید چنان خشت نمود پس	اینچه عیسی از نفس میکرد ز زوی بود پس

از لب معجز نایب یا امیر المؤمنین

عاجز چاره کاری قادر کی کند	صبر ز دل هوش از سر رفته حاضر کند
آری آری بنده تیرتند ظاهری کند ۶	خاطر بیچو من شو ریده خاطر کی کند

وصف ذات کبریایت یا امیر المؤمنین

عجز بادروا می و صاف تو بشی کند

نوشینم اگم درین عقل فرخ بی کند

خضر شاید رفته رفته این بیان کنی

خاطر همچون شوریده خاطر کی کند

وصف ات کبریایت یا امیرالمومنین

اوج قدرت نیند اوراک الاشی کند

مخدر ایصم منقلم سدره بی در پی کند

صاحب معراج می باید که این طری کند

خاطر همچون شوریده خاطر کی کند

وصف ات کبریایت یا امیرالمومنین

زیند بر رفت گریه او بسیره راه

آخ از پائی دواش بر جوی خورده راه

بر عبت در قطع ابعاد و نیند ال رفته

باهمه بالانشینی عقل کل نابوده راه

زیر شادروان ایت یا امیرالمومنین

هوشی تورو می جلال او بر قدرت نیند

رامی حق آرا می آرا میند کنه آله

ماکه برخاک شیب افتاد و چون آب چاه

باهمه بالانشینی عقل کل نابوده راه

زیر شادروان ایت یا امیرالمومنین

بمقامات تو فکر جزو کل نابوده راه

در ریاض تو نسیم و بوی گل نابوده راه

مثل معراج شهنشاه رسل نابوده راه

باهمه بالانشینی عقل کل نابوده راه

زیر شادروان ایت یا امیرالمومنین

با همه اسرار بینی عقل کل نابره راه	با همه رفت گریه بینی عقل کل نابره راه
بیکمان بیشک یعنی عقل کل نابره راه	با همه بالا نشینی عقل کل نابره راه

زیر شاد روان است یا امیر المومنین

بارها جبریل از بالا بالابره راه	بهرجا با شمع را می علم آرا برده راه
تا مقام خاص حق تعالی برده راه	با همه بالا نشینی عقل کل نابره راه

زیر شاد روان است یا امیر المومنین

شوکت گرفت زیر حکم مایه تپناه	بهره مند از دولت تو هر که او با پناه
تعلیم اندر وصف تو دشوار باشد حق	آنچه تو شایسته آنی ز روی غرور جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین

شاه مردان مرد میدان ز روی و جاه	فخر عقل اول و ثانی ز روی غرور جاه
خویش را هم خود میدان ز روی و جاه	آنچه تو شایسته آنی ز روی غرور جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین

ای روی غرور جاهت ابروی غرور جاه	نقش پایت چشمه ز بهر ضوی و جاه
مخبر مکر و مبرین بر گفتگوی غرور جاه	آنچه تو شایسته آنی ز روی غرور جاه

کس نداند جز خدایت یا امیر المومنین

ذات و الایت محیط اعظم و ما خارو	تو محیط و ما جانب و کانی کفشن
میزند مهر او ب نطق عقل تو الهوس	مدح گر شایسته ذرات تو باید گفت پس

کیست تا گوید بنایا امیر المومنین

قایل معبودیت گشته نصیر تو الهوس	گفت عالی خلق و رزق اوست یارو
مخلفت زینگونه باشد در پیش کس	مدح گر شایسته ذرات تو باید گفت پس

کیست تا گوید شایسته یا امیر المومنین

فرخنده او مصطفی قدرت نداید هیچکس	عقل کل را نیست بر خود شایسته پس
سبب فهم خود کند هر یک ب وصف تو بوی	مدح گر شایسته ذرات تو باید گفت پس

کیست تا گوید شایسته یا امیر المومنین

چیز بود نیست غیر از رخ ما و اوئی که	سدره بالاترین جبرئیل بجای دیگر
بنده را از غیب شد ایام و القای که	گر بدی بالاتر از عرش برین جای دیگر

گفته کان جاست جایت یا امیر المومنین

عشق سببی تفتح یکپایه زبانی دیگر	زین و منزل نیست بالا بیج جای دیگر
بیر تو دارم تلاش قهر زبانی دیگر	گر بدی بالاتر از عرش برین جای دیگر

گفته کان جاست جایت یا امیر المومنین

ای تجدهج توج القدس بی مال	عیشا نزله کان باشد مکانت نظر
عش علی هم نذار و از مقام تو خیر	گر بدی با لارز عشق برین جانی گر

گفته کان جاست جایت یا امیر المؤمنین

بر نذار و نختی پیر فلک بار ترا	قوت پشیمه داندوزن کسار ترا
تاخر عقل ملک نکشود اسرار ترا	فهم انسانی چه داند عزت کار ترا

کافریش برتا بدبار مقدار ترا

سیم خط هفت جدول خاصان سما	انچه در امکان بقدرت آن مکان سما
خامنه تقدیر کلکی ز قلمدان شماست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان سما

دوره دوران فلک و زمین و روان سما

بیت الاجرائی خط تقدیر یوان سما	و حسب العرض و عالم و قلمدان سما
بیض و تلخ عهد کلک افشان سما	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان سما

دوره دوران فلک و زر دوران سما

از ازل مطلوب حق افزایشان سما	تا ابد هر کاری نامکن با مکان سما
امرونی کبریا گو باز بان سما	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان سما

دوره دوران فلک و زر دوران سما

روز و شب فقه کشامی و دو حسان شست	دین و نیار سندان زوال یوان شست
نهراته و پیر ز قلند ان شست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شست

دوره دوران فلک و زردوران شست

مروه را طغرای جان جان شست یوان شست	زنده را بر سر چو عرضی مت حسان شست
تو به تو این سخن کی لایق شان شست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شست

دوره دوران فلک و زردوران شست

بر سر آیات قرآن حسان شست	انتظام و فهم مکان یوان شست
هر خط تقدیر جاری از قلند ان شست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شست

دوره دوران فلک و زردوران شست

شمس تابان سیم پر نور یوان شست	هم عطار و خوشی بر جبین یوان شست
در غل تقدیر را دیم قلند ان شست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شست

دوره دوران فلک و زردوران شست

نام شاهی خاندان ز او مهر سلیمان شست	هر سلیمان بنده لطاف حسان شست
گوش و تقدیر بر لبان افشان شست	ایکه فرمان قضا موقوف فرمان شست

دوره دوران فلک و زردوران شست

تاج بر سر شتر چیت ز پاید اجلا است	تیم قبای چرخ از انوار الامال است
ماه نور اجیب چاک از حجت مثال است	افقابی کاسمان سایه اقبال است
پرتو ز لمعه گوئی بیان شماست	
خانه دنیا منور خانه دین روشن است	وشنست آن شما و نیز هم این روشن است
هر دو عالم از شما با زینت بین و شنست	بچه گردون ابد و چشم جهان بین روشن است
خود و موصی نیستیم قضای خوان شماست	
مرجع لفظ ضمیرت معنی و محیی خداست	دور و هانت از ازل گو یازبان کبریاست
بی نفاذ حکم تو هر در بدیج از التواست	گوهری گاندر ضمیر کان امکان قضاست
صورت اظهار آن موقوف فرمان شماست	
گنبد گردان این گردون گنجایی است	عقده ترکیب عناصر اعتباری بیست است
خط مقدار زمان هم گنبدی بیست است	آنچه از وی عالم امکان غباری بیست است
صورتی ده چندان گنبدی زارگان شماست	
انی کج علم تصدیق و تصور معطل است	انبار اہم رفیق و مرسلانرا ہم کفیل است
صاحب یوان حیی حضرت زینت جلیل است	پیر مکتب خاندان بدیع یعنی جبرئیل است
با همه زمین و کافضل رستان شماست	

توئی که توئی بر سر شتر چیت
توئی که توئی بر سر شتر چیت
توئی که توئی بر سر شتر چیت
قطره از تجر در مانی احسان

بج قدرت را اگر اندازه با گردون کنم
و دیده و دانسته با اعلیٰ مثال زون کنم
گر چه پیدای بر بیان عظمت مضمون کنم
نستفاتی است ابابوح گردون چون کنم

ز انکه اوج او خفیف قدر در بیان است

و قدرین از ولایت و لیا را ایست
بهر صحیفه از نهایت بنیاد آییست
نام پاکت بنده گان با وفار آییست
بهر کجا در مجمع قرآن خندار آییست

از کمال فضل و حرمت خاص شان است

بام قهر رفعت از ره مضار و لفرزا
کنند گران بود در سخن آن خردل نا
وانه انجم کجا و اوج منقارش کجا
قوت نه صرخ را چون نه بر صید زجا

مخ تعظیمی که آن بر بام ایوان است

بر دویر جبریل و میکائیل چنگالش قضا
مطلوع از حد پروازش فقط علم خدا
کسکشان برای برد از چرخ مثل که با
قوت نه صرخ را چون نه بر صید زجا

مخ تعظیمی که آن بر بام ایوان است

چون پیر خسته هندی ز تو دور آید
گوش بر آواز لبتیک تو برب شور آه
چشم ز بر راه و از تقصیر خدمت خواه
بنده بیچاره کاشمی دل جان سالک

روز و شب در خطه اقل تنها خوان است

ای باد او تو هر افتاده از پا سرفراز	وی در فیضت بروئی چو باب صبح با
مثل آن اهد که میسایند چنین جانمان	برورد دولت سرایت و نمی خاک نیان

با دل برورد بر امید در مان سست

حیف لب لب نهادن این بر ایشان	خون صحت کردن و امید خفزان
مکن است از نیک بد پوشید عیسان	در و پنهان پیش مان چند تنان

عاقلی بود در مان و پنهان

سخت شو است با این درون جان	جان تن زین در مشکلی سست جان
سخت تر آید بدل این و این	در و پنهان پیش مان چند تنان

عاقلی بود در مان و پنهان

گر بودی میسایند تو بی لید امام	سر بسوی کعبه بجد نکردی التیام
ز مزم و کعبه ز آب خاکش فرو چشم	تا نجف شد آفتابین دنیا مقام

خاک او دار و شرف بر مزم بیت حکرم

کعبه ز رشک نجف رخت سپید مردم	میزد سنگ از حجر بر سینه تا و ز قیام
آید از بهر سلام آن من ارت سلام	تا نجف شد آفتابین دنیا مقام

خاک او دار و شرف بر مزم بیت حکرم

کارگاه قدرت جی قدیرت زمین

سنگ آیش گوهر و گوهر سر روح آیین

مثل سبزه از برای بجزیر زمین

کعبه اصل است بیشک و ارباب یقین

زانکه وار و عروۃ الوثقانی بن و می مقام

بود صاحب خانه کعبه شریفه دنیا و دهن

هر مکانی را بود دنیا و رونق زمین

ان یکین کعبه کنون نجف شد جاگون

کعبه اصل است بیشک و ارباب یقین

زانکه وار و عروۃ الوثقانی بن و می مقام

نه بار بوستان بن امیر المومنین

بانج دین باغبان بن امیر المومنین

شمع راه کاروان بن امیر المومنین

آفتاب آسمان بن امیر المومنین

والی ملک لایت حاکم و ایدت سلام

از غدیر خم منی تکمیل دین جام جمعی

در خالیش بود هم آغاز و هم انجام جمعی

از خدا با گوش خود شنو نده پیغام جمعی

مستطیل نیباد بدعت مفتی احکام جمعی

حاکم دین بشریت دافع کفر و ظلام

سایه لطف لطیف درین عالم جو جان

قال عالم جهان سایه تار و امان

حاشا لبدنی زین قانشکنی آسمان

سایه لطف معنی گزینودی در جهان

صورتی بودی جهان از روی معنی تمام

از ازل زیر گنبد کاشی و کلاه	تخت بومال عم و نوبت طبل و سپاه
پشت تو که نبوت ابو و پشت پناه	ای سر بر سر آورده از باه توجاه

وی جهان آفرینش ده از نام تو نام

ای بر دست قیاض تو دریم خم	بر کف دریا عطایت قطره بقدریم
آفتاب زرد بنی دوزخ تو بوم	بر سر بر اختر است آفتاب ز دره کم

بزمین ستم است فرخ خوشید احترام

ای کلاه سروری ای هم سر قدرت	بجده گاه افسران دین دنیا مولدت
ینماید عرش چون گردون طبع افترقت	باشکوه شفق دستار و رکن مسندت

تاج جمشیدی چه تخت سلیمان کرام

آنکه فرانش بر انسان نبی جان میرو	یا سر برش بر پو با شوکت و شان میرو
از طفیل صیغه تصنیف سلیمان میرو	اینه در تعظیم و تکبیر سلیمان میرو

اندکی بود اهنم از تعظیم سلیمان تو ام

با تقدس گذشتی از ملک صیفا	خواند در تریل عین مصطفی خالق ترا
گرچه هستی زنی دم ولی می مقتدا	نسبت با سایر انسان خطا باشد خطا

گوهر پاکیزه جوهر راجه نسبت با راحم

عقل کل در جوهر است آینه معنی نما نقش شمال تو نام غیر مصطفی	بست از شمال عالم نقش هر صورت جدا مثل تو چون مصطفی صورت بزرگ عا
---	---

معنی بیان این است روشن است سلام

بست تدبیر تو تقدیر انزل از نهاد آسمان مثل کمان دست تو صبح مسا	کار کن گرفت از آن اندازه آب هوا پیرایه تدبیر تو پیوسته تقدیر قصدا
--	--

نه نهاد تدبیر تو بیرون فرمان تو گام

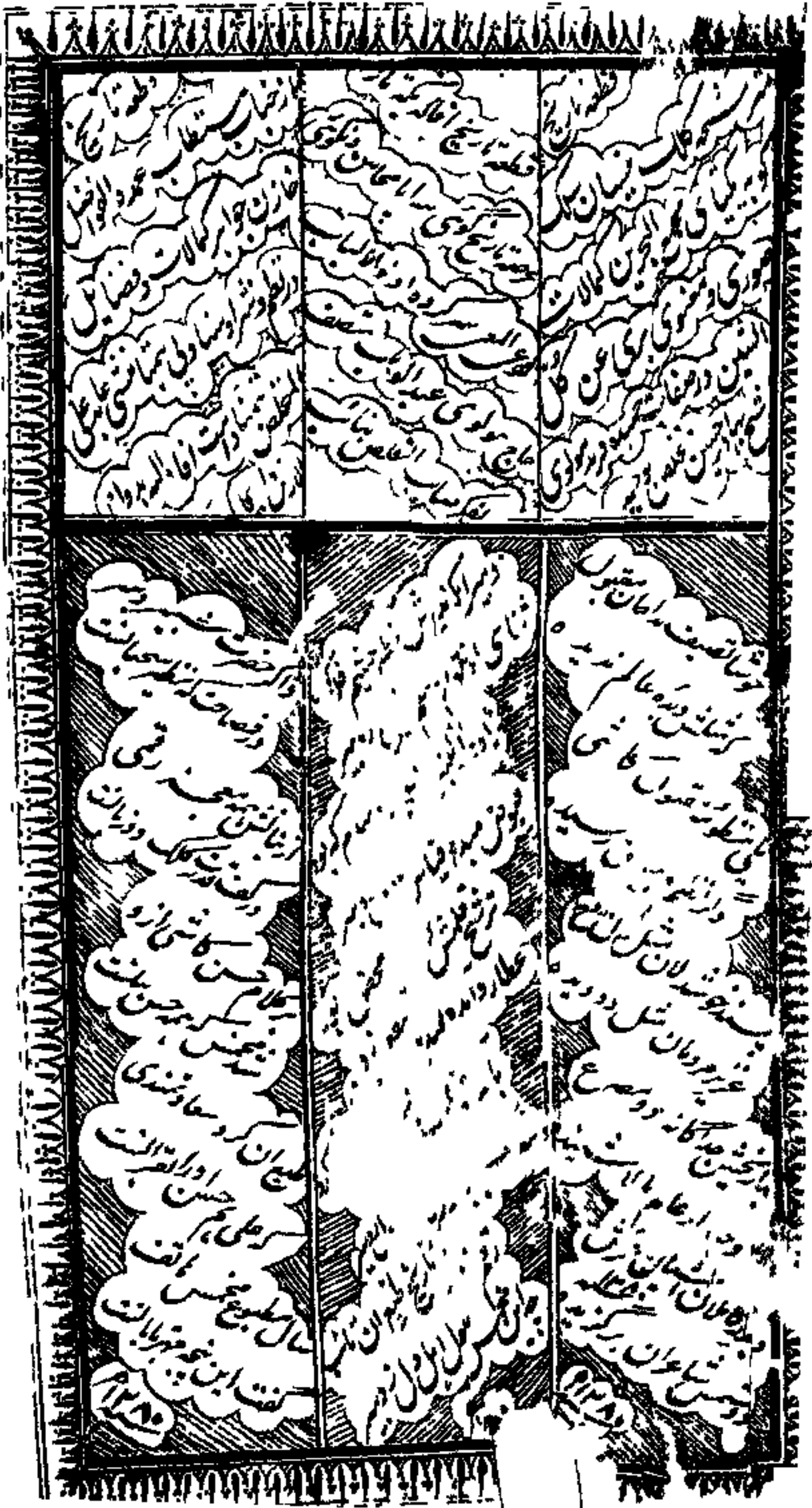
پای ذوق سرشان از لوت جبر و طین از صریره رفیع با پایان قصرین	برد آن قبه باور بان جنت همیشه زایران وضعت ابر در خلد برین
--	--

میرسد آواز طبرتم فا داخلوا خالین

تسبیح تنی و عامی یا امیر المؤمنین ای شایع که باشد ایت این گترین	للحسین ارحم علینا یا امام المتقین زایران وضعت ابر در خلد برین
--	--

میرسد آواز طبرتم فا داخلوا خالین





تطعمه تاریخ نتیجه افکار مجربان صاحبان صباحت حسن با شست انفا انفس
جناب مفتی مولوی میر عیاض اللطیف سید صفی الدین علی بن عبداللہ مولوی

<p>بر ان صحت بندی که از کاشی است مسلم شده بر بنیر و کبیر چون خمسه در قالب طبع ریخت تکلم و سلیم الوری و طسیر</p>	<p>که در غیب اقلیم شده شمشیر عجب صفت کرده بران بنفیر قلوب مجربان از ان شده خمیر رقم کرده سید تبارنج آن</p>	<p>محسن فرز بسامت که این کاشی کاشی است تسخیران من خمسه از پارسو زیر شمشیر از طبع مرز</p>
---	--	--



خاتمه ملتسمه کار پروازان مطبع



شده اسجد و المنه که درین ایام سبیت انجام نشود بخت نبرد من کلامی فاشی علیه الرحمه و الا کرام مع سرخ پای
تضمین اقتدار شعرائی زمان اعتبار فضحای و دل و زوق بیان خسرو زبان بطار و نطیر خورشید شمشیر
جناب مرزا و میر صاحب سلمه الله قدر که عروس را از نورضیا بطرز نواریست شمشیر تجلی علیه طبعیت
عنوان تازه پیر سنده در قش قبو او بر عطرش نشموی خواندش برای اجابت دعا و حصول حاجات
کتابه ابوب جریخت و فعاله کنوز نعمت است تمام طبل گزار سخندان کل ناخشا شمشیر بیان
ای الیه کلمات با طار و در تعاللات طرازده بنیاده نهم در است از زنده خیر عقل و گیسوم بیکه ناز
منار تحقیق شمسوار زو کار مضامین و فین شمسوز نیرم سخن مرزا علی حسن کجاک که سلاک
زین رستم خورشیدت حافظ محمد باقر صاحب که لفظ یکید و حاملش اقریبت تا بدار
و بر حرف تراویده علم او کورسنت ابدان نبایستت و ایت لطافت بظلم او و در کثرت نبطبع نیرفت